

یادنامه نور

به مناسبت یکصد و پنجاه سالگرد ولادت

(۱۴۲۷-۱۳۲۷ قمری)

حضرت آقای حاج ملا علی گنابادی

نور علی شاه ثانی
پس سرالغیر

عنوان و نام پدیدآور	یادنامه نور / گردآوری و تدوین هیأت تحریریه انتشارات حقیقت.
مشخصات نشر	تهران: حقیقت، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	هشت، ۵۲۵ ص: مصور (رنگی)، جدول.
فروست	محبوب: ۲۵.
شابک	978-600-5231-51-9:
وضعیت فهرست نویسی: فیبا	
یادداشت	به مناسبت یکصدمین سالگرد رحلت ملاعلی بیذختی گنابادی (نورعلیشاه ثانی).
موضوع	نورعلیشاه ثانی، علی بن سلطانمحمد، ۱۲۸۴-۱۳۳۷ ق.
موضوع	عارفان - ایران - قرن ۱۴ - سرگذشتنامه
موضوع	Mystics - Iran - 20th century - Biography:
شناسه افزوده	انتشارات حقیقت
رده بندی کتبه	۱۳۹۶ ی ۲ ن ۳ / ۲۸۴ BP
رده بندی دیوب	۲۹۷/۸۲:
شماره کتابشناس ملی	۶۷۵۲۰۰۰



انتشارات حقیقت

یادنامه نور

گردآوری و تدوین: هیأت تحریریه انتشارات حقیقت

مجموعه محبوب: شماره ۲۵

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تهران، خیابان گاندی، خیابان نهم، پلاک ۲۴

تلفن: ۸۸۷۷۲۵۲۹؛ فاکس: ۸۸۷۹۱۶۵۲

تلفن مرکز پخش: ۵۵۶۳۳۱۵۱

Site: www.haqiqat.ir

Email: info@haqiqat.ir

چاپ اول: ۱۳۹۶

شمارگان: ۷۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

قیمت: ۴۸۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

یادداشت ناشر.....	پنج
مقدمه.....	۱
شرح احوال.....	۹
نامه ظهور نور.....	۱۱
زندگی نامه جناب نورعلیشاه.....	۹۷
زادالمنازل.....	۱۴۵
اعلان.....	۱۵۵
اعلانیه امام جماعت بیدخت.....	۱۵۹
قضیه آمدن روس ها به بیدخت و دستگیری آقای نورعلیشاه.....	۱۶۱
شرح قضیه آزار و اذیت جناب نورعلیشاه توسط سالارخان بلوچ.....	۱۶۹
گزارش روزنامه حبل المتین از یورش سالارخان به گناباد.....	۱۷۱
شرحی از آخرین سفر.....	۱۷۵
فرمان ها، اجازات صادره و تلگراف های رحلت.....	۱۸۵
صورت فرمان جانشینی و ارشاد جناب نورعلیشاه.....	۱۸۷
تلگراف های رحلت جناب سلطان علیشاه.....	۱۸۸
فرمان ها و اجازات صادره از جانب آقای نورعلیشاه.....	۱۹۱

تلگراف‌های اخبار به رحلت جناب نورعلیشاه	۲۰۳
مکتوبات	۲۰۷
مقدمه کرسی نامه	۲۰۹
خطبه سلسله الاولیاء	۲۱۳
نامه‌ها	۲۱۹
آثار و تألیفات	۲۴۵
مقدمه	۲۴۷
معرفی برخی آثار مهم	۲۶۱
نکات و خاطرات	۲۸۷
نکات	۲۸۹
خاطرات	۳۲۳
مشایخ و مأذونین	۳۴۱
برخی گرویدگان و ارادتمندان نامی	۳۵۹
روضه خلد: تاریخچه بقعه سعادتیه نوریه	۴۰۳
مدایح و مراثی	۴۴۵
روزشمار تاریخ زندگی	۴۸۱
عکس‌ها و تصاویر	۴۹۳

مقدمه

جناب حاج دکتر نور علی تابنده

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت سلطان علیشاه با درخت بکی از عموزادگان خود - حاج ملاعلی بیدختی - که از علمای مشهور گناباد و مازندران و قناعت بود، همسر شدند. ایشان از این همسر دو فرزند داشتند. فرزند اول آن دختر بکی بود به نام خاتون جان که عمه ما محسوب می شد و در ذیل توجه پدر، بزرگ شد. فرزند دوم را علی نامیدند که بعداً پس از اینکه از طرف پدر بزرگوار خویش "نورعلیشاه" لقب یافتند، به نام حاج ملاعلی نورعلیشاه گنابادی مشهور شدند. مادر آقای نورعلیشاه در سن دو سالگی فرزند، بر اثر بیماری و در سنین جوانی در سال ۱۲۶۶ قمری به رحمت خدا رفت و درحالی که آقای نورعلیشاه نه ساله بودند، حضرت سلطانعلیشاه به مقام قطبیت و ارشاد فقرای طریقه نعمت‌اللهی رسیدند.

حضرت سلطانعلیشاه از همان اول، توجه خاصی به این فرزند داشتند و در تحصیل علوم و دروس و فنون او شخصاً دخالت و کمک می کردند. ایشان در اوایل بلوغ در خدمت پدر بزرگوار خود، مشرف به فقر می شوند؛ اما پس از حدود سه سال، بی قرار شده، به یکباره و بدون اطلاع قبلی با حال حیرت راهی سفری به عزم سیر آفاق و انفس می شوند که چند سال طول می کشد. ما هیچ آثار و علائم

قطعی ای نداریم که چگونه شد که این شخص که این طور مورد علاقه و توجه کامل پدر بود، در ضمن تحصیل، ناگهان بی خبر، پدر و خانواده را ترک کرد. در این باره اقوال گوناگونی گفته شده است. از جمله اینکه به قصد تحقیق و برای یافتن یقین و اطمینان قلبی در اعتقادات بود. از خود حضرت آقای سلطانعلیشاه نقل شده که به این مضمون فرمود: او را به حال خود واگذارید که موقع پیدایش او، آتشی از شوق و شور طلب در درون من مشتعل بود که در نهاد او نیز تأثیر نهاده و تاسیاحت و سفر نکند، حال اضطراب و اشتعال درونی او از بین نمی رود. این قول با ذکر این مطلب فهمیده می شود که مرحوم سلطانعلیشاه تنها چهار روز پس از تولد این فرزند خود، با شور و شوق وصف ناپذیر عازم زیارت کربلا شده و در مراجعت به خدمت مرشد خویش آقای سعادتعلیشاه شتافته اند. همچنین از خود آقای نورعلیشاه نقل شده که در هنگام تشرّف، پدرشان به ایشان فرموده بودند که به مسافرت می رویم و چه ها بر سر تو می رود. به هر حال، هر حدس که می زنیم دلیل قطعی ای برایش وجود ندارد و چه بسا دلیل خلافش هم باشد.

بنابراین، مسأله تعجب آور ما این است که چرا حضرت سلطانعلیشاه عکس العمل تندی نشان ندادند و اصلاً معلوم نیست چگونه خبردار شدند که فرزندان به مسافرت پرداخته است.

در این مدت زمان مبهم که هیچ کس از ایشان خبر نداشت، بی دانیم که آیا با پدر به نحوی در ارتباط بوده اند یا خیر؟ البته به احتمال قوی آقای سلطانعلیشاه اطلاعاتی از این فرزند داشته و به نوعی آگاه بر احوال وی بوده اند؛ چنانکه دست کم دو بار، یک بار از کشمیر و یک بار از بخارا، آقای نورعلیشاه از خود از طریق نامه خبر داده اند. آقای سلطانعلیشاه در نامه ای که به نائب الصّدر شیرازی نوشته اند، به یکی از این نامه ها که از بخارا ارسال شده بود، اشاره می کنند.^۲ در سفر

۱. نابغه علم و عرفان در قرن چهاردهم، صص ۸-۱۱۷.

۲. همان، ۲۶۳.

حج سال ۱۳۰۵ قمری هم مشهور است که وقتی که آقای سلطان علیشاه در صحرای عرفات نشسته بودند، آقای نورعلیشاه، از جلوی خیمه رد می‌شوند، ولی هیچ‌کدام چیزی نگفتند و به روی خود نیاوردند. بعدها که ایشان به گناباد برگشتند، به آقای حاج شیخ عبدالله حایری مرقوم فرمودند که در آن حدود به دنبال او بگردید که او را پیدا خواهید کرد. معلوم می‌شود که در این ایام آن مرحله تکاملی که باید در روحیه ایشان پیدا شود، پیدا شده بود و آقای سلطان علیشاه این را توجه داشتند. رباعی مشهوری که "سرایی" شاعر سروده است، اشاره به این امر دارد:

فرزند جانب تو که ممتاز آمد چندی پی مقصد به تک و تاز آمد
چون دید که مقصد تهی در عالم برگشت و به خانقاه خود باز آمد

از اینجاست که می‌شود که در این مدت سفر، تجربیات و مقاماتی برای ایشان حاصل شده، چنانکه بنی‌عاصبه بر این تجربیات معنوی، بسیاری از علوم قدیمه و بسیاری از علوم و فنون غریبی - مثل: حکاک، کلاه‌دوزی، عکاسی، قلمدان‌سازی، رمل و اصطلاحات - را هم ایشان در این سفرها یا ابتدائاً یاد گرفته و یا بر دانش قبلی خود، افزوده‌اند و گاه از این طریق امرار معاش می‌کردند.

به هر حال با توجه به اینکه در دوران سفر و سیاحتشان در دنیای آن روز، کسی همراهشان نبوده و خودشان هم شرح سفر را به‌طور کامل بیان نکرده‌اند، جزئیات سفر و وضعیت ایشان در آن ایام دقیقاً مشخص نیست و ما تنها بر برخی وقایع که خودشان به مناسبتی ذکر کرده‌اند اطلاع داریم؛ چنانکه فرموده بودند که هر جا برایم شهرتی پیدا می‌شد و توجه مردم به من جلب می‌شد، کار را رها می‌کردم و به جای دیگری می‌رفتم؛ کما اینکه در مورد یکی از این وقایع سفرشان که خودشان تعریف کرده و من این قضیه را از حضرت آقای صالح علیشاه شنیدم، فرموده بودند: امیر عبدالرحمان حاکم وقت افغانستان خواسته بود برای فرزندانش یک مربی و معلم فراهم کند که غیر از تعلیم، به تربیت آنها هم بپردازد. از اشخاص مطلع تحقیق کرده بود تا بالاخره توجهش به جانب آقای نورعلیشاه جلب شده بود. از ایشان خواست که تربیت فرزندان را به عهده بگیرد. ایشان، به دلایلی که شاید تا

حدودی بتوان حدس زد، شرایط سنگینی که امیر منصرف شود - مثل اینکه در جلسهٔ اول خود امیر، ایشان را به سمت امامت نماز جمعه تعیین کند و خودش و دو فرزندش هم اقتدا کنند - قرار دادند. اما امیر قبول کرد و با همین شرایط ایشان هم تقبل کردند. ولی چون به دنبال مقصود عالی خویش، نمی خواستند در جایی توقف زیادی کنند، پس از مدت کوتاهی حرکت می کنند. در طول مسیر به یک آبادی یا شهر دیگری وارد شده و به کارهایی مثل عریضه نویسی مشغول می شوند و وقتی می بینند که مردم به ایشان معتقد شدند، قصد حرکت کرده و به طور معمول خدا حافظی می کنند ولی مردم نمی گذارند و مشهور است که به ایشان گفته بودند که اگر بخواهی فرار کنی ما تو را می کشیم و در همین جا از جسدت امامزاده درست می کنیم. این است که ایشان ابتدا به ناچار ظاهراً از رفتن منصرف شده ولی یک شب به طور محرمانه از آنجا گریخته و متواری شدند و فردا صبح که مردم آمدند، دیدند که در اتاق مسکونی ایشان باز است و هیچ کس در اتاق نیست. این است که از بیشتر جاها به همین طریق دور شدند تا نزد مردم شهرت نیابند.

یا مثلاً مادر بزرگم که خواهر ایشان بودند، از قول خود ایشان نقل می کردند که فرمودند: یک بار در طول سفر به یک روحخانه عظیم یا دریا رسیدیم. در آنجا، دو نفر مسلح جلوی من را گرفتند و گفتند که هر چقدر به جلو داری باید به ما بدهی. بالاخره بعد از اینکه هر آنچه همراهشان بود، از ایشان گرفتند، یکی از این دو نفر، دو دست ایشان را گرفت و یک نفر دیگر دو پای ایشان را و می خواستند به قعر آب پرتابشان کنند. ایشان فرمودند: در این اوضاع دیدم که یک دست که دست پدرم بود، جلوی مرا گرفت و نگذاشت که من به دریا بیافتم.

ایشان بعد از اینکه از این سیر و سفر آفاقی و انفسی پرماجرا برگشتند، به امر پدر به تشکیل خانواده و ازدواج اقدام کردند. اولین فرزندشان، پدر بزرگوارم، حضرت آقای صالح علیشاه بود. همان توجهی که حضرت سلطان علیشاه به این فرزندشان داشتند و نشان دهندهٔ این بود که مرتبه شان هستند، همان توجه را هم حضرت نور علیشاه به حضرت صالح علیشاه داشتند. در نامه ها و مکاتباتی که بین

آقای نورعلیشاه و فرزندشان آقای صالح‌علیشاه ردّ و بدل شده، لحن کلام ایشان نسبت به فرزندشان با ادب و احترام فراوانی همراه است که معلوم می‌شود از همان اوّل توجه خاصی به این فرزند دلبند ابراز می‌داشتند؛ کما اینکه در مقدمهٔ صالحیه نوشته‌اند: «گرچه اسم آن فرزند محمدحسن است لکن ملهّم شدم که این رساله معارف را صالحیه نام گذارم؛ رَجَاءُ أَنْ يَكُونَ صَالِحاً^۱». این جملات حاکی از این است که ایشان از همان ابتدا در نظر داشتند که صالحیه را به نام فرزند مرقوم کنند؛ حال آنکه در آن زمان حضرت صالح‌علیشاه این لقب را نداشتند.

صالحیه از جمله کتاب‌هایی است که خیلی مورد توجه قرار گرفته و حتی برخی اهل فن آن را در ردیف کتاب‌های ابن عربی حساب می‌کنند. آثار ایشان قبل از دوران قبیّت بسته بسیار و برخی در چندین مجلد است و موضوع‌ها و مسائل مختلفی را از تاریخ، سرف و نحو، طب، نجوم، تربیت کودکان، تاسیره، حدیث، فقه، علم کلام و حکمت و عرفان دربرمی‌گیرد ولی کتاب صالحیه که در دوران قطیّت خویش نگاشته‌اند، از اجبت بیشتری برخوردار است.

دقت و توجه ایشان به مسائل و مشکلات دینی زمانه و اجتماع، بسیار زیاد بود. مثلاً در آن زمان یکی از مهم‌ترین مسائل فقهی که متأسفانه مورد غفلت قرار گرفته بود، رواج استعمال مواد مخدّر بود که از لحاظ جنبهٔ اجتماعی نیز مفسد زیادی بر آن مترتب بود، و ابتدا حضرت سلطان‌علیشاه پی به اهمیت موضوع برده و در تفسیر بیان السّعادة^۲ حکم به تحریم استعمال مواد مخدّر دادند و سپس در این خصوص آقای نورعلیشاه در زمان حیات پدر کتاب ذوالعقار را نگاشته و به شرح مفصل این حکم و سایر نکات فقهی و اجتماعی و طبّی مربوط به آن پرداختند. این کتاب از اولین آثار - و شاید اولین اثر - در این باره محسوب می‌شود.

ایام کوتاه ارشاد آقای نورعلیشاه مصادف با دوران پراشوب و آشفستگی در

۱. صالحیه، حاج ملاعلی گنابادی نورعلیشاه ثانی، ج ۲، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، ص ۲ - ۱.

۲. بیان السّعادة فی مقامات العبادة، ج ۱، ج ۲، ۱۳۴۴، مطبعة دانشگاه تهران، ص ۱۹۶.

ایران بود. حوادثی مثل جنگ جهانی اول، نهضت مشروطه، باعث تلاطم در زندگی ایشان و اذیت و آزار بسیار - مثل بازداشت توسط روس‌ها یا غارت منزل و اموالشان - شده بود؛ با این حال و با همه این ناامنی‌ها و ستم‌دیدن‌ها، اقدام به خدمات اجتماعی - مثل کشیدن راه شوسه و ترغیب به تأسیس صنایع محلی و حتی مؤسسه‌ای اقتصادی به سبک جدید برای تشویق اهالی به مشارکت - نیز می‌کردند.

ایشان به واسطه دوران چندساله جهانگردی، حالات خاصی پیدا کرده بودند مشابه آنچه - برای اخلاق و روان‌شناسان به آن "اعتماد به نفس" می‌گویند که این امر کاملاً در رفتارشان ظاهر و هویدا شده بود. این پختگی و تجربیات بعداً در ایام ارشاد و زعامت ایشان، بسیار به کارشان آمد. مثلاً علی‌رغم وجود دشمنان محلی و اشرار خارجی، در بسیاری مواقع، شب‌ها به واسطه همان اتکای به حق و اعتماد به نفس، بدون همراه و با همان لباس ساده دهاتی که عبارت بود از یک منديل و پیراهن سفید و یک چوبدستی برای سرکشی و مراقبت از مزار سلطانی به گشت می‌پرداختند. به طوری که در یکی از این شب‌ها، دو نفر از دشمنانشان به ایشان می‌رسند و می‌گویند: خوب شد ما تو را دیدیم. در اینجا که هیچ کس نیست، محرمانه و با خیال راحت تو را می‌کشیم. ایشان در جواب می‌فرمایند: خیال می‌کنید کشتن من راحت است؟ حال آنکه با چرخاندن این تسبیح می‌توانم وضع دنیا را عوض کنم، حال اگر می‌توانید مرا بکشید! به این ترتیب آنها از هیبت و قدرت و صلابت روحی ایشان که بی‌پرده اظهار می‌کردند، حیرت‌زده و فرار کرده بودند. بعداً این داستان را خودشان برای خواهر یا دیگر بستگانشان نیز تعریف کردند.

در گناباد مصطلح بود که مرحوم آقای سلطان‌علیشاه را "مولای شهید" یا "حضرت آقای شهید" می‌گفتیم، چون با شهادت از دنیا رفتند. حضرت آقای نورعلیشاه را "مولای غریب" یا "حضرت آقای غریب" می‌گفتیم، چون ایشان در غربت مسموم شدند و وفات یافتند.

خود مسأله مسموم کردن ایشان، در ابتدا موضوع مبهمی بود و در این باره نقل قول‌هایی گفته شده است. شرح ماجرا این است که برخلاف دستور آقای نورعلیشاه که به مشایخ خود فرموده بودند از کسانی که شهرتی در میان عامه دارند، بدون اجازه من دستگیری نکنید، حاج شیخ عباسعلی کیوان قزوینی بدون کسب اجازه از ایشان، از ماشاءالله‌خان کاشی که به دلیل طغیان علیه شاه و برخی اعمال ضد مردمی دارای شهرتی بود، دستگیری کرده و او مشرف به فقر شد. حضرت آقای نورعلیشاه هم، چون او دیگر مشرف به فقر شده بود، نمی‌خواستند تشریفش را رد کنند. تا اینکه چندی بعد ماشاءالله‌خان از ایشان تقاضای کمک و مساعدت برای رسیدن به سلامت می‌کند، اما ایشان ضمن انتقاد شدید از بدرفتاری او با مردم، این خواهش را رد می‌کنند و ماشاءالله‌خان نیز به همین واسطه، ایشان را در کاشان مسموم می‌کند. بناب آقای نورعلیشاه پس از چند روز غریبانه رحلت کردند. البته پس از ایشان حضرت آقای صالح‌علیشاه که در سنین جوانی متمکن در مقام قطیعت شدند، مورد توجه مکرر قرار گرفتند و به تدریج، آتش فتنه دشمنان داخلی و خارجی را خاموش کردند و بدین ترتیب شاید تا حدی غربت حضرت آقای نورعلیشاه جبران شد.

در مورد رحلت و مدفن حضرت آقای نورعلیشاه مرحوم آقای دکتر علی نورالحکماء تعریف می‌کرد که آن حضرت در آخرین سفر، قبل از حرکت به کاشان وقتی به مقبره حضرت آقای سعادت‌علیشاه واقع در عین امامزاده حمزه در شاه عبدالعظیم تشریف آورده بودند، فرموده بودند که اینجا را مرتب کنید برای اینکه ما در برگشت اینجا می‌مانیم. همه حاضران تصورشان این بود که وقتی برمی‌گردند، مثل برخی علما که در حرم شاه عبدالعظیم منزل می‌کنند، ایشان هم در آنجا سکونت خواهند کرد؛ ولی وقتی پیکر ایشان را برگرداندند، معلوم شد که مقصودشان این بوده که همین جا دفن شوند.

این است که حتی مقبره ایشان هم، آن حالت غربت را برای بیننده تداعی می‌کند؛ چنانکه بعدها مقبره ایشان تخریب شد و حتی سنگ مزارشان را هم جدا

کردند. رحمة الله عليه، رحمة واسعة.

حضرت نورعلیشاه در مدّت کوتاه زندگی که در مقایسه با طول عمر معمولی مردم، کم تلقی می شود، نسبت به تمام افراد خانواده چنان بامحبت و رعایت مصالحشان رفتار کرده بودند که خاطرات بسیاری از ایشان در اذهان همه باقی مانده بود. در مورد ارادتمندانسان هم همین طور بود. نور ایشان چنان بود که در همه آنها جلوه گر بود. از این جهت، آنهایی که خدمتشان رسیده بودند، هرگاه سخنی از ایشان به میان می آمد، هر کدام در دیگری جلوه آن بزرگوار را می دیدند. حضرت نورعلیشاه که هر وقت یاد پدر می کردند، سرتاپا پدر می شدند.

از ایشان عکس ها کمی برجای مانده است؛ چون در آن دوران اصولاً عکس برداشتن تا قبل از پیدایی نداشت ولی به خود همین عکس ها هم اگر کسی دقیق نگاه کند و البته آشنا به احوال و مراحل معنوی باشد، حالش منقلب می شود. خود من که این طور هستم

من چند سال پس از رحلت ایشان تولّد شدم. در این فاصله، فرزندان دیگری نیز به دنیا آمده بودند ولی چون روز تولّد مصادف با روز تولّد حضرت نورعلیشاه، یعنی هفدهم ربیع الثانی، بود پدر بزرگوارم نام من را هم به یاد ایشان "نورعلی" گذارند و بر این اساس به من توجه بسیار می کردند. خود من هم هر وقت یاد حضرت نورعلیشاه می کردم، همام دم یاد حق می کردم. این قدر این وحدت شدید بود که مصداق این شعر می شدم:

چنان پر شد فضای سینه از دوست که نقش خویش گم شد از ضمیرم
در خاتمه، از کارکنان بامحبت انتشارات حقیقت، خصوصاً هیأت تحریریه آن، که علاقه من را در تدوین و تألیف چنین یادنامه ای دریافتند و در رسیدن به مقصود در فرصتی محدود، کوشش بسیار کردند، سپاسگزاری می کنم و مزید توفیق همگی را خواستارم. والسلام علیکم.

۱۷ ربیع الثانی ۱۴۳۸

روز ولادت حضرت نورعلیشاه گنابادی